

## غم و شادی در تجربه دینی مولوی

دکتر مجید صادقی حسن آبادی\*

### چکیده

غم و شادی دو پدیده انسانی است که ریشه در جان و روان آدمی دارد و صاحب نظران با رویکردهای گوناگون تفسیرهای متفاوتی از آن ارائه کرده‌اند. جلال الدین محمد بلخی که یکی از بزرگترین تجربت اندیشان در حوزه تفکر اسلامی و عرفانی است، در پرتو جهان‌بینی اسلامی و زرقای تأملات درونی خویش نگاه خاص به این پدیده دارد. او عالم و آدم را با تمام اجزاء و حوادث خود تحت تدبیر قدرت لایزال مدبری حکیم و قدیر می‌بیند. از نظر او غم و شادی دو حالت کاملاً درونی است، نه بیرونی. لذا انسانی ممکن است در اوج تنعمات، غمگین و متقابلاً فردی در شدت فقر و ناداری فرحناک باشد. او در یک شبکه تفسیری و منظر دینی دو تبیین علی و غایی از غم و شادی دارد. او جدای از اینکه غم و شادی را با توجه به متعلق آن به ممدوح و مذموم تقسیم می‌کند، در تبیین علی عروض غم را معلول رکود و عدم چالاکی روح و در تبیین غایی آنان را سفیران الهی و نویدبخش نتایج خاص می‌بیند.

### واژه‌های کلیدی

غم، شادی، تجربه دینی، تجربه تفسیری، مولوی.

### مقدمه

تجربه دینی (Religious experience) ترکیبی است که در معنا قدیم و در لفظ جدید است که در دو سده اخیر کانون اصلی توجه دین پژوهان قرار گرفته است. در یک معنا، هرگونه احساس و دریافت درونی که آدمی را به گونه‌ای با ماورای طبیعت و عالم غیب پیوند دهد و نوعی حسن قدسی در او ایجاد کند، تجربه دینی خوانند. در این احساس و تجربه، خداوند یا حقیقت قدسی بر انسان تجربه‌گر تجلی می‌کند. بر همین اساس، این واقعیت از جهت معنا قدمتی به دیرینگی انسان دارد، ولی در مقام لفظ عمر چندانی از آن نمی‌گذرد. از اواخر قرن هجدهم و دوران مدرنیته و انسوزای

\* - استادیار گروه الهیات دانشگاه اصفهان.

الهیات عقلی، این واژه مرکب در افواه و آثار متکلمان و فیلسوفان دین مغرب زمین جا باز کرد. در آن دوره حوزه دین از قلمرو نظر و اندیشه به عواطف و احساسات کشیده شد و گوهر دین نوعی احساس امر قدسی و میل به بی‌نهایت و وابستگی مطلق تلقی گردید.

در یک تقسیم‌بندی، تجربه دینی به شش قسم تقسیم می‌شود که یکی از آنها «تجربه تفسیری» (Interpretive experience) است. مقصود از تجارب تفسیری آن دسته از تجارب است که دینی بودنش به خاطر ویژگی خود تجربه نیست، بلکه معلول نوع تفسیر تجربه‌گر با رویکرد دینی از آن تجربه است. تجربه‌گر بر اساس نوعی ذهنیت به تفسیر آن می‌پردازد که لزوماً رنگ دینی دارد، مانند اینکه مسلمانی مرگ فرزند خود را عقوبت گناه خویش به شمار آورد یا فرد مسیحی آن را به عنوان شرکت در غمهای مسیح (ع) تلقی کند و در نتیجه صبر و شکیبایی ورزد و آن را سهل و آسان تحمل کند. چنین حالاتی را که به کمک یک دسته تفاسیر پیشین صورت می‌گیرد و لزوماً صبغه دینی و ماورایی دارد، تجربه تفسیری می‌نامند [11:pp 33-35]

صاحب تجربه دینی از آنجا که رابطه تنگاتنگی بین خدا و جهان با همه حوادث آن می‌بیند، بر این قضاوت مجاز است که هر جنبش و حرکت و حادثه‌ای را در درون و برون خود فعل خداوند و جلوات و پیامهایی از حضرت حق بداند. در جهان‌بینی او، ابر و باد و مه و خورشید همه و همه سلسله‌بندان اویند، از صدای دلنشین مرغی، نوازش نسیمی، استنشام بوی خوشی، عروض غم و اندوهی یا فرح و سروری گرفته تا حوادث مهیبی چون لرزش زمین و آتشفشان و سیل و جنگ و بیماریها تماماً معلول قبض و بسط سلسله‌جنان این عالم است.

در نگرش و جهان‌بینی اسلامی، یکی از مراتب توحید، توحید افعالی است. بر آن اساس یک رابطه ارگانیک و تنگاتنگ بین اجزای هستی و خداوند برقرار است. جهان با تمام کنش از نوعی وحدت برخوردار و تحت فرماندهی و مشیت یک قدرت واحد واقع است. عبارات و آیاتی همچون «ان الله یقبض و یبسط» (بقره / ۲۴۵)، «انا لله و انا الیه راجعون» (بقره / ۱۵۶) «لیس فی الدار غیره دیار» (۳/ ص ۳۱) و «لا مؤثر فی الوجود الا الله» ... حاکی از این واقعیت و اعتقاد است که ماهیت عالم با همه اجزاء و صفاتش، ماهیتی از اوایی و به سوی اوایی دارد و بر این مبنا فرض هر گونه استقلال در وجود و فعل شرک تلقی می‌شود؛ حتی قلب آدمی نیز از آن جهت «قلب» نام گرفته است که ویژگی بارز آن دگرگونی و تحول است و در روایتی از پیامبر اکرم (ص) قلب مؤمن، بین انگشتان رحمن قرار گرفته است<sup>(۱)</sup> (۵/ ۳۵۳ و ۸/ ص ۵۱) و صفت مقذب القلوب از اوصاف معروف حضرت حق است.

در آثار عارفان، یکی از اوصاف گریبانگیر قلب، قبض و بسط است که از عقبات<sup>(۲)</sup> سیر سلوک محسوب می‌شود. این که از احوالند که اراده بنده چندان در اکتساب آن دخیل نیست و بیشتر موهبتی است تا کجا قبض و بسط عارفان را بسیار با خوف و رجای مبتدیان خویشاوند است. صاحب «کشف المحجوب» در این خصوص چنین آورده است:

«بدانک قبض و بسط دو حالتند از احوالی کی تکلف بنده از آن ساقط است؛ چنانکه آمدنش به کسی بنا شد و رفتن به جهدی نه ... قبض اندر روزگار عارفان چون خوب باشد اندر روزگار مریدان و بسط اندر روزگار عارفان چون رجا باشد اندر روزگاران مریدان. اندر بسط سرور است و اندر قبض ثبور، و سرور عارفان جز در وصل معروف نباشد و ثبورشان جز در فصل مقصوند...» (۱۰/ صص ۴۸۸ و ۴۸۹).

در اهمیت قبض و بسط عارفانه همان بس که برخی، عارفان را بر اساس آن به «اهل قبض» و «اهل بسط» تقسیم‌بندی می‌کنند.

احساس و درک حضوری و نه مفهومی محضر الهی و خوان جمال وجدان او از مصادیق تجربه دینی است. برآمدن حاجت، بروز مصیبت و درد و رنج، عروض غم و شادی، درک عقوبت گناه یا یاداش عمل نیکو در این عالم وقتی از سوی تجربه‌گر از جانب خداوند تلقی شود و تفسیری ماوراء طبیعی بپذیرد، «تجارب تفسیری» نام می‌گیرد.

### مولوی تجربت‌اندیش سترگ

جلال الدین محمد بلخی (۶۷۲-۶۰۴ هـ) که بزرگترین تجربت‌اندیش در تاریخ عارفان و اندیشمندان اسلامی است، در نگاهش به هستی، با ذره ذره آن دمساز و هم صحبت است. در نگاه او هیچ حرکت و حادثه‌ای رها و بیهوده نیست. همه سمیع و بصیر و هوشیارند و هر جنبشی که صورت می‌گیرد، جنبانده‌اش اوست و هر فعلی انجام می‌گیرد، در اقیانوس عالم موج آفرین است. هر واقعه‌ای در زندگی رخ می‌دهد، یا نتیجه‌ای از اعمال ماست، یا مقدمه‌ای برای بروز حقایقی دیگر از تاریخ آینده است.<sup>(۳)</sup>

مولوی در جای جای آثار خود که در حقیقت ترجمه احوال و معبر تجارب درونی اوست، اشارات روح‌نوازی به برخی حوادث و احوال پدید آمده در زندگی انسان دارد که در تعبیرات امروزی دین پژوهان و الهیات نوین می‌توان آنها را مصادیق بارزی از «تجارب تفسیری» دانست. در این نوشتار برآنیم یکی از مقولات مهم در زندگی بشر؛ یعنی «غم و شادی» را از منظری دیگر بررسی کنیم.

غم و شادی یکی از پدیده‌های انسانی است. انسان تا انسان است، هرگز از غم و شادی خالی نیست. تارهای روح او در مقابل زخمه‌های حوادث در نوسان و مرغ خیال او در شاخسار غم و شادبها در تردد است. غم و شادی نوعی احساس است و به همین جهت، امری درونی است و در خارج از انسان، چیزی به نام غم و شادی وجود ندارد. نوع نگاه و بینشی که آدمی نسبت به خود و هستی و وقایع آن دارد، زمینه‌ساز اصلی پیدایش آن دو حالت است. به همین جهت، چه بسا دو انسان در شرایط طبیعی و خارجی یکسان زندگی کنند، اما یکی در اوج شادی و دیگری در ژرفای غم غرق باشد. در زندگی همچنانکه از مرگ مفری نیست، از غم و شادی نیز گریز نیست.

این همه غمها که اندر سینه‌هاست	از بخار و گورد بسود و بساد ماست
این غمسان بیخ کن چون داس ماست	این چنین شد و آن چنان وسواس ماست
دان که هر رنجی ز مردن پاره‌ای است	جزو مرگ از خود بران گر چاره‌ای است
چون ز جزو مرگ نتوانی گریخت	دان که کلاش بر سرت خواهند ریخت
جزو مرگ ار گشت شیرین مر تو را	دان که شیرین می‌کند کل را خدا
دردها از مرگ می‌آید رسول	از رسسولش رو مگردان ای فضول

(۷/دفتر اول، ابیات ۲۳۰۱-۲۲۹۶)

حوادثی که در عالم اتفاق می‌افتد، تقریباً نسبت مساوی با کلیه موجودات دارد، ولی آن‌گونه که انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد، شاید دیگر موجودات را متأثر نسازد. بنابراین، عامل و ریشه اصلی غم و شادی را نباید در روح و روان و سر و ضمیر آدمی جستجو کرد.

راه لذت از درون دان نسه از بیرون  
ابلهی دان جستن قصر و حصون  
آن یکی در کنج مسجد مست و شاد  
وان دگر در باغ ترش و بی مراد  
(۷/ دفتر ششم، ابیات ۳۴۲۱-۳۴۲۰)

نگاهی که انسان به حوادث دارد و ذایقه‌ای که با آن امور عالم را می‌چشد و رنگی که از درون خود به پدیده‌های پیرامون خود می‌افشاند، تعیین‌کننده اصلی در غم‌آلود یا خوشایند ساختن روزگار اوست. در حکایتی منسوب به شیخ ابوسعید ابوالخیر چنین آمده است:

«میردی از مریدان شیخ سرسر خریزه شیرین به کارد بر می‌گرفت و در شکر سوره می‌گردانید و به شیخ می‌داد تا می‌خورد. یکی از منکران این حدیث بر آن جا بگذشت، گفت: ای شیخ این که این ساعت می‌خوری چه طعم دارد و آن سر خار و گز که در بیابان هفت سال می‌خوردی، چه طعم داشت؟ و کدام خوشتر است؟ شیخ ما گفت - قدس اله روحه العزیز - که هر دو طعم وقت دارد؛ یعنی اگر وقت را صفت بسط بود، آن سر گز و خار خوشتر ازین بود و اگر حالت را صورت قبض باشد که «الله یقبض و یبسط» و آنچه مطلوب است در حجاب، این شکر ناخوشتر از آن خار بود (۱۶/ ص ۳۶).

لذت و الم را می‌توان در حیوانات دیگر هم سراغ گرفت، ولی غم و شادی که ناشی از خودآگاهی است، مشکل می‌توان به حیوانات نسبت داد. تضلع وجودی آدمی و خودآگاهی او موجودیت خاصی از او ساخته است. او بر خلاف سایر موجودات، تک ساحتی و تک ساختی نیست؛ بلکه روح او در گرو امور و جاذبه‌های مختلف است.

### شخصیت آدمی در گرو غمها و شادیها

از واکاوی غمها و شادیها می‌توان ملاکی برای سنجش شخصیت آدمی به دست آورد. به عبارت دیگر، شخصیت هر کس در گرو غمها و شادیهای اوست.

حضرت علی (ع) در بیانی قیمت و ارزش آدمی را به اموری می‌داند که او نیکو می‌پندارد «قیمه کسل امریء ما یحسنة» (۱۲/ ص ۶۴۰). به عبارت دیگر، اموری که آدمی به آنها شاد می‌شود و حسن می‌پندارد و متقابلاً اموری که مورد نفرت اوست، ملاکهای صادقی برای نوع شخصیت اوست. دغدغه‌های آدمی و اموری که از وی دل می‌برد و یا او را می‌رنجانند، در حقیقت جلوه‌ای از روح اوست.

همان‌گونه که دأب مولوی است، وی در آثار خویش در مقوله غم و شادی یکسان سخن نگفته است. در مواضعی آن را به عنوان پدیده‌ای مذموم و جاهایی نیز ممدوح تلقی کرده است. ذم و مدح غمها و شادیها به منشأها و خاستگاههای آن وابسته است. غم و شادیهای زودگذر و مذموم ناشی از رکود روح و انفعال نفس است. مولوی روح آدمی را به رودی تشبیه می‌کند که حیات و سلامت و صفای آن وابسته به حرکت اوست. همان‌گونه که آبهای ساکن و

ثابت رنگ و بو عوض می‌کنند و صورت خود را با خاشاک مختلف زشت یا زیبا می‌آرایند، روحهای ساکن و مانده نیز محل تجمع خس و خاشاک غم و اندوه هستند و روحهای چابک و سیال چون رودخانه‌ای خروشان هر آنچه غیر خود را بر نمی‌تابند. وقتی روان آدمی همچون برکه‌ای بر جایی ایستاد، لجنزار و بوی ناک می‌شود و انبوه بیماریها بر آن خانه می‌کند و افسردگی و ملالت را در پی می‌آورد.

توصیه مولانا، چابک و سیال ساختن روح و تنه زدن به غم و شادیهای متداول و روزمره، برای رفع غم و اندوه است. وی معتقد است برای میراندن ملال باید شتاب روح را در نوردیدن جاده سلوک و بهره‌گیری از خوان جمال و جلال خداوند افزون کرد تا نشاط و صفای واقعی بر آن حاکم شود و گریبان او از چنگال اندوه و حزن بیهوده دنیا رهایی یابد.

هر زمان نو صورتی و نوجمال	تاز نو دیدن فرو میرد ملال
(۷/ دفتر چهارم ۳۲۶۴)	
هست خاشاک تو صورت‌های فکر	نو به نو در می‌رسد اشکال بکر
روی آب جسوی فکر اندر روش	نیست بسی خاشاک محبوب و وحش
قشرها بسر روی ایمن آب روان	از ثمار بساغ غیبی شمس دوان
آب چون انبه تر آید در گذر	زو کند قشر صور زوتر گذر
چون به غایت تیز شد این جو روان	غمم نپاید در ضمیر عارفان
چون به غایت ممتلی بود و شتاب	پس ننگجد اندر والا که آب
	(۷/ دفتر دوم ۳۳۰۱-۳۲۹۵)

غم و شادیهای مذموم بر محور انانیت آدمی استوار است. معمولاً وقتی آمیال فردی آدمی ارضاء نمی‌شود و یا زمینه و زمان با اقتضائات شخصی آدمی موافق نیست، غبار غم بر صفحه روح او می‌نشیند و متقابلاً هنگامی که اوضاع منطبق بر آمیال اوست و چرخ دوران بر وفاق خواست او می‌چرخد، شادی و فرح عارض بر روان او می‌گردد. تکاپو و جنبش روح این غبارها را می‌تکاند. این گونه غم و شادیا در ساحت روحهای بزرگ جایی ندارد. مولوی گردن چنین غمهایی را می‌زند و در خون خویش غلتان می‌سازد.<sup>(۴)</sup>

در نگاه مولانا، روح افسرده و غمگین همچون مرغ بی بال و پری است که قادر به شمول راه کمال نیست. روحهای شادمان و پر نشاط قدرت تکاپو و جنبش دارند و می‌توانند چنان اوج بگیرند که از دایره عالم فراتر روند.

بگو دل را که گرد غم نگردهد	از ایرا غم به خوردن کم نگردهد...
مگرده ای مرغ دل پیرامن غم	که در غم پرو پا محکم نگردهد
دل اندر بسی غمی پری بیابد	که دیگر گرد این عالم نگردهد
	(۸/ ج ۲، ۵۸-۶۸۵۵)

مولوی که خود معمولاً شخصیتی همیشه در بسط و شادی است و سرمستیهای او که در سراسر دیوان کبیرش نمودار است، به ما تعلیم می‌دهد که برای اینکه شادی دوام داشته باشد، باید از درون بجوشد. روحهای فرحناک که در عمق وجود خود به منبع طرب متصلند، همیشه شادند. شادیهای که از خارج بر آدمی عارض می‌شود، بعد از مدتی به نابودی رهسپار می‌گردند و جای خود را به غم و افسردگی می‌دهند. شادیهای درونی هرگز جایی برای غم خالی نمی‌کنند. بنابراین، باید مراقب بود که شادیهای از این سنخ را خریدار نباشیم و از آنها درگذریم و ظاهراً دنبال سختیها و ریاضتهای دنیوی دویدان بیشتر نویدبخش شادی است تا دنبال شادیهای دنیا رفتن.

شادی کان از جهان اندر دلت آید مخر	شادی کان از دلت آید زهی کان شکر
سایه شادی است غم، غم در پی شادی بود	ترک شادی کن که این دو نگیرد از همدگر
در پی روز است شب و اندر پی شادی است غم	چون بدیدی روز، دان گز شب نشان کردن حذر
تا پی غم می دوی، به شادی پی تو می رود	چون پی شادی دوی تو، غم بود بر رهگذر

(۸/ ج ۲، ۴۳-۴۴\_۱۱۳۳۹)

### غم اولیاء

اولیای الهی که دامنی بر چیده از دنیا و غم و اندوههای آن دارند، البته به همان اقتضای بشری خالی از غم و شادی نیستند، ولی غمها و فرحهای آنها چیزی سواي انسانهای معمولی است. حضرت علی (ع) که اعظم اولیاست و عظمت روحی او زبانزد دوست و دشمن؛ در جای جای کلماتش غمناکی جان او منعکس است، ولی غمهای او از سنخ دیگری است. چیزهایی علی را اندوهناک می‌کند که چه بسا دیگران را کمترین رنجی نرساند و چیزهایی که دیگران را حزن‌آلود می‌سازد، چه بسا کمترین تأثیری در روح بلند و با صلابت او نگذارد. در احوال آن حضرت آورده‌اند گاهی به تنهایی به نخلستان می‌رفت و از شدت غم سرش را در چاه فرو می‌برد و می‌گریست.

در خطبه متقین یکی از صفاتی که در وصف پارسایان ذکر می‌کند، اندوه قلبی آنان است: همی بزرگ گریبان روح آنها را گرفته است؛ به گونه‌ای که چندان به امور دنیا توجه ندارند و به همین جهت از سوی جاهلان دنیاپرست به خبط و دیوانگی متهم می‌شوند (۲/ ص ۴۰۴).

در خطبه جهاد، آنجا که سپاهیان گوشواره دختر یهودی را ربوده بودند، علی در نهایت اندوه می‌فرماید: «اگر کسی از این غصه بمیرد، حق دارد». مشهور است از غصه این غم چند روز تب کرد (۲/ ص ۷۵).

کمیل می‌گوید شبی حضرت علی (ع) دست مرا گرفت و به قبرستان کوفه برد. آنگاه آه پردردی کشید و در باب اصناف مردم سخن گفت. یکی از غمهای علی در آن کلام، نبودن انسانهای معتمدی است که حاملان واقعی علم و تسلیم و منقاد واقعی حق باشند (۲/ ص ۶۵۸).

بنابراین، اولیای الهی نه خود بی‌بهره از غم و شادی بوده‌اند و نه توصیه بر ترک آنها کرده‌اند. آنچه مهم است، متعلق آنهاست. دل انسان مؤمن بسی شریفتر از آن است که در گرو هر چیزی قرار گیرد. کسی می‌تواند مراتب بالای خوشی را درک کند که از مراحل پایین رها شود. انسانهایی که جانشان در چنبره شادیهای پست دنیاست، لذت و شادیهای متعالی را در نمی‌یابند. خوشی و ناخوشی اولیاء و انبیاء حکایت دیگری است.

آنکه خو کرده است با شادی می  
انبیاء زان زین خوشی بیرون شدند  
زان کسه جانیشان آن خوشی را دیده بود  
بابت زنده کسی چون گشت یار  
این خوشی را کی پسندد خواجه هی  
که سرشته در خوشی حق بدند  
این خوشی‌ها پیششان بازی نمود  
مرده را چون در کشد اندر کنار  
(۷/ دفتر پنجم ۳۵۹۰-۳۵۸۷)

مولوی که خود از نظر شخصیتی سراسر شادی و خنده است و طرب از روح و زبان او می‌بارد، غمی داشت که با زندگی او عجین بود و روز و شب او را پر سوز و گداز کرده بود:

در غم ما روزها بیگناه شد  
روزها با سوزها همسراه شد  
روزها گسر رفت، گور و پاک نیست  
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست  
هر طایفه با قومی خویش و نسب دارد  
من با غم عشق تو خویش و کسب دارم  
(۷/ دفتر اول ۱۶-۱۵)  
(۸/ ج ۳، ۱۵۳۶۶)

غم فراق و جدایی و دغدغه وصال، مهمترین غمی است که وجود عارفان را تسخیر کرده است. آدمی در نگاه عارفان همچون نی بریده از نیستان عالم معناست که پیوسته با سوز و گداز و اندوه و ناله خویش در پی وصل خود است. خداوند معلوم نامعلوم و نازنین نهفته رخی است که در قالب بزرگترین راز هستی ذهن و روان عارف را به خود مشغول و مشغوف داشته است. زیبایی مطلق وقتی با حضور و غیبت قرین می‌شود، عشق می‌آفریند. عارفان عاشق با معشوقی روبه‌رویند که به آسانی نقاب از چهره فرو نمی‌کشد و اگر هم بر کشد چندان مستدام نیست و همین رخ‌نمایاندن و غایب شدن، خلقی را واله و حیران می‌کند و نهفته رخ بودن آن دلربا شیدایی شیفتگان را در انتظار کرشمه‌های او سوزان‌تر کرده، در حیرت و شگفتی و غم آمیخته با شادی فرو می‌برد.<sup>(۵)</sup> از همین جاست که غم عشق در عین اندوه بودن، فرحبخش است. عشق الم لذیذ و لذت الیم است.<sup>(۶)</sup> بازار گرمی معشوق در همین نکته نهفته است. اصولاً تا هنگامی گرمایی و رونق عشق پابرجاست که معشوق چندان در دسترس عاشق نباشد و صد البته غایب کامل هم نباشد. فراق و وفا و غیبت و حضور با عشق در هم تنیده‌اند. سر داغی بازار معشوق و طلب عاشق در چهره نمایاندن‌ها و غایب شدن‌های معشوق نهفته است. عاشقی که معشوق را تصاحب کند و بر او احاطه یابد و به وصل برسد، پایان سوز و گدازها و طلب و ارادت‌های او نیز فرا می‌رسد. تا زمانی که معشوق در قالب راز و ناز جلوه می‌کند، نیاز عاشق و درد و طلب او نیز پابرجاست. این درد بالاترین درمان است که عاشق آن را به صد هزار درمان ندهد. گل عشق در غم فراق و نادسترسی‌ها می‌شکفتد. در نگاه مولوی غم‌های معنوی گنج گرانسنگی در خرابه وجود آدمی و نور و خورشید تابناکی در شبستان دل او و داروی آلام و دردهای وی است.<sup>(۷)</sup>

غمش در دل چو گنجوری، دلم نور علی نوری  
مثال مریم زیبا که عیسی در شکم دارد  
(۸/ ج ۲، ۵۹۹۰)

## پایان غمها

مولوی حالتی را ذکر می‌کند که در آن همه غمها و شادیهها در اقیانوسی غرقه می‌شوند و آن مقطعی است که عاشق عارف در افقی قرار می‌گیرد که همه تناقض‌ها و تضادها را در خود مستهلک می‌سازد و دیگر غم و شادی رشته روح او را به صدا در نمی‌آورد. زهر تبدیل به شکر و خار غم، عنایات معشوق و خنده‌های نمکین او تلقی می‌شود. چون سررشته امور در دست معشوق است، زهر خواری را چون شکر می‌خورند. عم برای خود غم زیبا و محبوب می‌گردد؛ هر چند صله و جایزه‌ای در پی ورود آن وجود نداشته باشد. مولوی نقل می‌کند وقتی پیامبر اکرم (ص) بی مراد و بی فتح از جنگ حدیبیه بازگشت، با اینکه در ظاهر فتحی صورت نگرفته بود، «انا فتحنا» بر او نازل شد. می‌گوید این شکست در واقع فتح و پیروزی است و همچون شکستن شیشه مشکی است که در صورت ظاهر انکسار، ولی در معنی و واقع گشایش و طیابت و خوش‌بویی است.

زهر خواری را چو شکر می‌خورند	خار غمها را چو اشتر می‌چرند
بهر عین غم نه از بهر فرح	این تسافل پیش ایشان چون درج
آنچنان شادند اندر قعر چاه	که همی ترسند از تخت و کلاه
هر کجا دلبر بود خود همنشین	فوق گردون است نه زیر زمین

(۷/ دفتر سوم / ۴۵۱۱-۴۵۰۸)

نگاه کیمیای عشق و حضور در کنار معشوق، اندیشه غم و شادی و سود و زیان و هجر و حرمان را در تابش خود به گوهری دیگر تبدیل می‌کند و در وحدت‌بخشی خویش هر گونه خیالی را از عاشق جز خیال معشوق می‌ستاند و همچون انسان خوابی که از غم و شادی دنیا فارغ می‌شود، او در بیداری نایم در عالم خاک و زنده و بیدار در محضر معشوق است. حضور او درمان هر درد و شفابخش هر غمی است. در منطق عشق هر آینه رضایت معشوق عین شادی عاشق است. میل نگار چه تلخ و چه شیرین بهترین اشتیهای اوست:

همی بینم رضایت در غم ماست چگونگی گمردد این بیدل ز غم سیر؟

(۸/ ج ۲، ۱۱۰۲۳)

مجوی شادی چون در غم است میل نگار که در دو پنجه شیری توای عزیز، شکار

(همان / ج ۳، ۱۲۰۷۴)

گر هزاران دام باشد در قدم چون تو با مسایی نباشد هیچ غم

(۷/ دفتر اول ۳۸۶)

نی غم و اندیشه سود و زیان نی خیال این فلان و آن فلان

حال عارف این بود بی خواب هم گفت ایزد «هم رقود» زین مرم

(همان ۳۹۲-۳۹۱)

عشق همان شیر گرانی است که هر جا پای نهد، گله غم را می‌درد، زنبویها و دل مردگی‌ها را می‌ستاند و جای را بر غصه و اندوه تنگ می‌کند از هر در وارد شود، از در دیگ افسردگیها می‌گریزد. راز این نکته را باید در بی غرضی



عشق جستجو نمود، سالک عاشق کسی است که همان حرکت مجذوبانه‌اش غایت اوست؛ بنابراین، در بند یافته‌های خود است و نه داده‌های خود. این حال خوش در هر دلی مأوا کند روشنی و گرمی او همه اغیار را می‌سوزاند و می‌رماند:

بغرد شیر عشق و گل‌ه غم  
همه عالم بسه دست غم زبوند  
چو صید از شیر در صحرا گریزد  
چو او بیند مسرا تنها گریزد  
و گریستی روم بالا گریزد  
اگر بی‌اروم پستی گریسزد  
(۸/ج ۲، ۷۰۲۲-۷۰۱۸)

عارف وقتی از منجلاّب عالم ماده دامن بر می‌چیند و از ماء عذب دیدار حضرت حق برخوردار می‌شود، دنیای لهُو و لعب و بازیهای کودکانه آن در قامت روح او اثر نمی‌گذارد تا دل‌باخته او یا دل‌گرفته از او شود.

چون از اینجسا و ارهی آنجسا روی  
در شکرخانه ابد شاکر شوی  
هر که از دیدار برخوردار شد  
این جهان در چشم او مردار شد  
مسرخ کوناخورده اسست آب زلال  
اندر آب شور دارد پسر و بسال  
(۷/ دفتر پنجم ۶۰۵)  
(۷/ دفتر دوم ۵۸۲)  
(۷/ دفتر پنجم ۵۹۸)

### دو تبیین از غم و شادی

مولوی در تحلیل غم و شادی دو تبیین دارد: یکی تبیین علی و دیگری غایی. در تبیین علی، همان‌گونه که گفتیم، علت عروض غم و شادیهای روزمره را عدم چابکی و چالاکي روح و رکود و انفعال آن می‌داند. اگر رشد و تکاپو و حرکت و جنبشی در جهت کمال و ترقی در روح آدمی نباشد و هر لحظه او با لحظه دیگر و هر روز و سالش با گذشته مساوی باشد، قطعاً چنین روحی مزبله جمع غمها و رنجها و افسردگیها و یا شادیهای کودکانه است. لذا روح آدمی که جوهره‌اش بر فطرت الهی سرشته شده است همنشینی با خاک و مماس شدن با طبیعت را بر نمی‌تابد. تعلق به این جهان مادی در عرض عریض خود مصداق معصیت است. وقتی آدمی را برای عالمی دیگر آفریده‌اند و موجودیت و هویت اصلی او متعلق به عالم خاکی نیست، تنقل و چسبیدگی به زمین قطعاً نافرمانی بارزی از امر خالق خویش است. نکته شایان ذکر این‌که، تعلق مذموم در واقع همان وابستگی و پابستگی به دنیاست و گرنه صرف حضور در دنیا و استفاده از نعمت‌های آن مورد مذمت نیست. آنچه مهم است و باید از آن بر حذر بود، آن است که بار دنیا به وزر آدمی تبدیل نشود، لکن اگر در حکم زاد و توشه بماند و مسافر خویش را برای رسیدن به موطن اصلی‌اش یاری دهد، ممدوح و از مصادیق طاعت الهی است.

انقباضات روحی ناشی از زنجیر معاصی است. وقتی روح متعالی آدمی دلباخته عالمی شد که چندان سنخیتی با او ندارد، قطعاً دل‌گرفتگی روانی و به تعبیر مولوی گوشمالی خداوند را به همراه دارد:

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود  
رنج معقولست شود محسوس و فاش  
در معاصی قبض‌ها دلگیر شد  
نقطه من اعرض هنا عن ذکرنا  
دزد چون مال کسان را می‌برد  
او همی گوید عجب این قبض چیست  
اینکه دلگیر است، پاگیری شود  
تا نگیری این اشارت را بلاش  
قبض‌ها بعد از اجل زنجیر شد  
عیشه ضنکا و نجزی بالعمی  
قبض و دل‌تنگی دلش را می‌خلد  
قبض آن مظلوم کز شرت گریست  
(۷/ دفتر سوم / ۳۵۶-۳۵۱)

ابتدا انسان مرتکب گناهی می‌گردد، سپس قبضی در دل او ایجاد می‌شود و همین زنجیر و مانع حرکت و سلوک او می‌گردد. البته توصیه می‌کند آدمی نباید نومید شود اینجا توبه می‌تواند به فریاد آدمی برسد و همین قبض مقدمه بسطی دیگر گردد:

چونکه قبضی آیدت ای راهرو  
زانکه در خرجی از آن بسط و گشاد  
گر هماره فصل تابستان بسدی  
آن صلاح توست آیسس دل مشو  
خرج را دخلسی بیاید ز اعتداد  
سوزش خورشید در بستان شدی  
(همان / ۳۷۳۶-۳۷۳۴)

برای رهایی از این غمها چاره ای جز روی آوردن به حق نیست. کسی که پای خود را از زنجیر طبیعت و معاصی ببرد و به جبل الهی متصل و مست حقیقت شود، غمها از او رخت بر می‌بندند:

چون که غم پیش آیدت در حق گریز  
به هیچ چون حق غمگساری دیده ای  
تا نشوی مست خدا غم نشود از تو جدا  
تا صفت گرگ دری یوسف کنعان نبری  
(۸/ ج ۶، ۳۰۹۷۲)  
(همان / ج ۵، ۲۵۹۲۶)

از همین جاست که جلال‌الدین وارد نوعی تبیین غایی در مورد این پدیده می‌شود. وی معتقد است هیچ غم و دردی بدون حکمت نیست و از آنجا که زمام عالم در دست صانع حکیم قرار دارد، هر گونه قبض و بسطی در عالم و آدم متوجه غایت و حکمتی است. یکی از آنها آن است که حضرت حق اراده کرده است ارمغان بهتری عطا نماید و غم و اندیشه‌ای که عارض می‌شود، مقدمه‌ای برای عطایا و شادیهای تازه است:

قد شادی میوه باغ غم است  
این فرح زخم است و آن غم مرهم است  
(همان / ۳۷۵۲)  
غم زد دل هر چه بریزد یا برد  
در عوض حقا که بهتر آورد  
(۶/ دفتر پنجم / ۳۸۸۳)  
فکرتهی که از شادیت مانع شود  
آن به امر حکمت صانع شود  
(همان / ۳۷۰۲)

فکر غم گر راه شادی می‌زند  
کارسازی‌های شادی می‌کند  
خانه می‌روید به تندی او ز غیر  
تا در آید شادی نو ز اصل خیر  
(همان / ۳۶۷۹-۳۶۷۸)

غمها دام لقای الهی و نردبان ارتقای آدمی است. گنجهای نهفته‌ای در عالم وجود دارد که با غم و رنج نمی‌توان به آن دست یافت، اما انسانهای کودک صفت - که افعال و اعمال آنان صرفاً التذادی است - از درک چنین حقیقتی قاصر و غافلند:

شاد از غم شد که غم دام لقاست  
اندین ره سوی پستی ارتقااست  
غم یکی گنجی است و رنج تو چو گمان  
لیک کی در گیسو این در کود کسان  
(۷/ دفتر سوم ۵۱۰-۵۰۹)

حکمت بعدی که در عروض غمها و رنجها ذکر می‌کند، اینکه آنها سفیران الهی و حامل پیام حضرت حق هستند. انسانی که در نشیب و فراز زندگی مادی و پر جاذبه گرفتار نسیان و غفلت از اصل و مقصد خویش می‌گردد، بصر و بصیرت او در مقابل حقایق بسته می‌شود و غشاوه طبیعت بر چهره فطرت او پرده می‌کشد و هراز چند گاهی تکانی برای غبار رویی وجود او لازم است.

یک لحظه داغم می‌کشی یک دم به باغم می‌کشی  
پیش چراغم می‌کشی تا او شود چشمان من  
(۸/ ج ۴، ۱۸۶۹۰)

مولوی غمها را الطاف الهی می‌شمارد که باید به استقبال آنها رفت ریزی آنها را بر خود با شادی و طرف می‌پذیرد و اگر روزی بر او نریزید، حزین و دل تنگ است و تا آنجا پیش می‌رود که در هنگام نزول آنها خود را سرشار الطاف خاص حضرت حق قلمداد می‌کند.

غم را لطف لقب کن، ز غم درد و طرب کن  
هم ازین خوب طلب کن فرج امن و امان را  
مرا چون کم فرستی غم حزین و تنگ باشم  
چو غم بر فرو ریزی ز لطف غم خجل باشم  
(همان/ ج ۱، ۱۸۸۵)  
(همان/ ج ۳، ۱۵۱۳۳)

رهیدن از خود و شرور نفس و برآمدن از چاه ظلمانی طبیعت و پیوست به عالم علوی زمینه می‌خواهد؛ آمادگی و لطافت درون و پا نهادن بر خود سفلی آدمی از اولین گامهای تمهیدی برای ورود به آن بزم است. خداوند برخی را مشمول عنایت خاص خود می‌کند و گوش کشان در سلوک جذبی و محیوبی خویش وارد می‌سازد؛ از جمله کمندهای دو رنج و غم و غصه و بلاست که انسانهای مستعد را به وثاق موعود می‌برد.

غم چون تو را فشارد تا از خودت برآرد	پس بر تو نور سارد از چرخ آبگونی (همان/ ج ۶، ۳۱۲۳۸)
غصه و ترس و بلاهت کمند خدا	گوش کشان آردت رنج به درگاه جود (همان/ ج ۲، ۹۲۹۲)
هر غم و رنج که اندر تن و در دل آید	می کشد گوش شما را به وثاق موعود (همان/ ج ۷، ۳۵۴۸۷)

جلال الدین که خوشتر می‌داند تجربه‌ها و اسرار خود را در حدیث دیگران بیان کند، از زبان صحابی پیامبر (ص) که روزی سخت رنجور بود، سبب رنجوری او را در نوعی گستاخی می‌داند. روزی پیامبر (ص) به عیادت وی می‌رود و او از برکت قدوم حضرتش عافیت می‌یابد. از زبان او می‌گوید که همین بیماری و رنجوری بود که بخت درآمدن سلطان البشر را به من عطا کرد و همین دردها و رنج‌ها هدیه الهی بود که منجر به قرب و انس من با حضرت حق شد. اگر درد پشت نبود، شب را به صبح تماما در خواب می‌گذراندم و بر جهیدن از خواب برای نماز نصیم نمی‌شد:

گفت بیماری مرا این بخت داد	کامد این سلطان بر من بامداد
ای خجسته رنج و بیماری و تب	ای مبارک درد و یی‌داری شب
نک مرا در پیری از لطف و کرم	حق چنین رنجوری داد و سقم
درد پشتم داد هم تا من ز خواب	بر جهم هر نیم شب لابد شتاب
تا نخسیم جمله شب چون گاو میش	دردها بخشید حق از لطف خویش

(۷/ دفتر دوم / ۲۲۵۹-۲۲۵۴)

نگاه اخم‌آلود و عتاب‌آمیز پدر و مادر شقیق بر فرزند خاطی موجب حفاظت و صیانت او از گزندهای زمانه می‌گردد.

آن ترش‌رویی مادر ی‌ا پدر	حافظ فرزند شد از هر ضرر
--------------------------	-------------------------

(۷/ دفتر ششم / ۱۵۸۳)

و صد البته آن عتاب و عقاب و ترش‌رویی متوجه پلیدیها و زنگارها و غبارهای روح شخصیت آدمی است. اگر چوبی بر نمدی می‌خورد، ضربت آن متوجه نم‌د و به منظور دریدن و آزردن او نیست، بلکه در واقع آنچه را هدف می‌گیرد، گردی است که بناحق در تار و پود آن رسوخ کرده و از مقام و قیمت واقعی آن کاسته است. برای تکاندن آن ناچار نشستگاه آن نیز می‌آلاید.<sup>(۸)</sup> گاهی دیوی بر نفس فرشته‌خوی آدمی جاخوش می‌کند، رانندن و کندن او بی‌تردید جان و روان آدمی را هم می‌خلد، ولی از منظر بالاتر این زهرهای ظاهری، قند و شکر باطنی است. قصه آن امیر حکیم در دفتر دوم مثنوی نیز در همین راستاست.

قصه از این قرار است که سواری عاقل، مرد خفته‌ای را زیر درختی در بیابان می‌بیند که از فرط خستگی با دهان باز به خواب رفته بود. ماری از همین فرصت استفاده کرد و سر در دهان او گذاشت، سوار دوید تا مار را برماند، ولی قبل از رسیدن او مار در گلوی مرد فرو رفت و در معده‌اش جا گرفت. مرد برای نجات او چاره‌ای جز این ندید که با گریزی که در دست داشت، چند ضربه‌ای به او بنوازد. وقتی بیدار شد، دلاور خشنی را بالای سر خود دید. از شدت ترس فرار کرد، ولی یکه سوار او را تعقیب کرد و به زیر درخت سیبی برد و مجبور به خوردن سیب‌های گندیده در پای درخت کرد؛ به قدری که از حلق او سر برآورد. گریزی دیگر بر او نواخت و او را در بیابان گرم وادار به دویدن کرد. او آه و نفرین می‌نمود، ولی سوار حکیم بر گرده او می‌زد و او را می‌دواند. در اثر این ریاضت الزامی حالت تهوعی گرفت و نقش بر زمین شد و هر آنچه خورده بود، همراه با مار خطرناکی به بیرون ریخته شد. تمام ضربات و افت و خیزها و درد و ناله‌ها از یادش رفت و فهمید که حکمت آن همه زجر چه بود. آنجا بود که او را جبرئیل رحمت خواند و در کمال خضوع در مقابل او کرنش کرد [رک. ۱۷ دفتر دوم ابیات ۱۸۷۸ به بعد]. ختام مقال را به ابیاتی نغز از دیوان کبیر تزیین می‌کنیم:

و آن نفسی که بیخودی یار چو کار آیدت؟	و آن نفسی که با خودی یار چو خار آیدت
و آن نفسی که بیخودی پیش شکار آیدت	و آن نفسی که با خودی خود تو شکار پشه‌ای
و آن نفسی که بیخودی، مه به کار آیدت	و آن نفسی که با خودی بسته ابر غصه ای
و آن نفسی که بیخودی باده یار آیدت	و آن نفسی که با خودی یار کناره می کند
و آن نفسی که بیخودی دی چو بهار آیدت	و آن نفسی که با خودی همچون خزان فسرده ای
طالب بی قرار شو تا که قرار آیدت	جمله بی قراریت از طلب فرار توست

(۸/ غزل ۳۲۳)

### نتیجه

آنچه به طور خلاصه از تجربه مولانا جلال‌الدین در خصوص غم و شادی می‌توان گفت، از این قرار است:

- ۱- غم و شادی پدیده انسانی و از انسان جدا نشدنی است و همه انسانها را از عالی و دانی بنا بر اقتضانات روحی آنها در بر می‌گیرد.
- ۲- یکی از فلسفه‌های وجودی غم و شادی زیباتر شدن زندگی است. غم و شادی دو متضایفی هستند که درک هر دو منوط به هم است. کسی می‌تواند شادیهای عالم را درک کند که غم آن را هم چشیده باشد. تا غم نباشد، شادی هم نیست.
- ۳- غم و شادی مذموم و ممدوح دارد. ذم و مدح آنها متوجه خود آنها نیست، بلکه به متعلق آن دو بستگی دارد.
- ۴- پویایی و تحرک روح، بسیاری از غم و شادیهای مذموم و روزمره را از بین می‌برد و به روح صفای واقعی خود را می‌بخشد.
- ۵- غمها سفیران الهی‌اند که برخی از آنها نتیجه معاصی و نافرمانی انسانها و مسبوق به حکمت الهی هستند.
- ۶- بعضی از قبضها و گرفتگیها زمینه گشایشها و بساطتهای نوینی در زندگی هستند.

۷- غم و شادی پدیده‌ای زمینی است. انسان اگر با مرکب عشق دامن خود را از طبیعت خاکی برجیند، از قفس تنگ این تضادها بیرون می‌آید.

۸- نوعی غم وجود دارد که عین شادی و لذت است. اگر آن نبود، عشق نیز موجودیتی نمی‌یافت.

تلخی هجر از ذکور و از انات	دور دار ای مجرم‌مان را مستغاث
بر امید وصل تو مردن خوش است	تلخی هجر تو فوق آتش است
گبر می‌گوید میان آن سقر	چه غم بودی گرم کردی نظر
کان نظر شیرین کننده رنجهاست	ساحران را خون‌بهای دست و پاست

(۷/ دفتر پنجم / ۴۱۱۹-۴۱۱۶)

### پی‌نوشتها

۱- مرحوم کلینی در کافی روایت را از پیامبر اکرم (ص) این‌گونه نقل کرده است:

«قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها حیث یشاء و كذلك یتصرف ربه الاعلی منه فی سائر الجوارح و القوی» (۵/ ص ۳۵۳)

صحیح مسلم نیز با قدری اختلاف چنین آورده است:

«ان قلوب بنی ادم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب واحد یتصرفه حیث یشاء. ثم قال رسول الله (ص) اللهم مصرف القلوب صرف قلوبنا علی طاعتك» (۸/ ص ۵۱)

۲-

و اگر نه قبض و بسطی عقبات این رهستی / ز چه کاهدی تن تو ز محاق و کسی فزودی  
(۸/ ج ۷، ۳۶۲۳۰)

۳-

ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی / زاری از مانی تو زاری می‌کنی  
ما چو ناییم و نوا در ما ز توست / ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست  
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات / برد و مات ما ز توست ای خوش صفات  
(۷/ دفتر اول ... آیات ۶۰۰-۵۹۸)

۴-

زین سپس ما را مگو چونی و از چون در گذر / چون ز چونی دم زند آن کس که شد بی چون خویش  
باده غمگینان خورند و ما ز می خوشدل‌تریم / رو به محبوسان غم ده ساقیا ایسون خویش  
خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال / هر غمی که گرد ما گردید شد در خون خویش  
باده گلگون است بر رخسار بیماران غم / ما خوش از رنگ خودیم و چهره گلگون خویش  
(۷/ ص ۴۸۸/ غزل ۱۲۴۷)

۵-

بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران  
پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن  
بگشای لب که فریاد از مسرد و زن برآید  
بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبت  
(۴/ص ۹۳ غزل ۶۴ و ص ۱۵۱ غزل ۲۳۳)

۶-

چه خوشی‌های نهانی است در آن درد و غمش  
یک سر مو از غم تو نیست که اندر تن من  
که رمیدند ز دارو همه درمان طلبان  
آب حیاتی ندهد یسا گه‌ری می‌نشود  
(۸/ج ۴، ۲۱۰۰۶)  
(همان/ج ۲، ۵۸۰۶)

۷-

بر دو دیده نهم غمت کاین درد  
در هر آن کنج دلی که غم تو معتکف است  
داروی خاص خسرو بسنت بی‌بار  
تارو نمایند مرهمش کالصر مفتاح الفرج  
(۸/ج ۳، ۱۲۳۵۱)  
(همان/ج ۲، ۸۲۱۷)  
(همان/ج ۱، ۵۵۲۴)

۸- مولوی در حکمت تازیانه رنجها و سختیها که از ناحیه مادر شفیق هستی بر آدمی می‌بارد، چنین سروده است:

آن جفا بر تو نباشد ای پسر  
برنمد چسویی که آن را مرد زد  
بلکه با وصف بدی اندر تو در  
گسبزد مر اسب را آن کینه کش  
تساز سسک واره‌د خوش پی شود  
گفت چندان آن تیمسک را زدی  
چون نترسیدی ز قهر ایبزدی  
گفت او را کسی زدم ای جان و دوست  
من بر آن دیوی زدم کو اندروست  
مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد  
مادر ار گوید تو را مرگ تو باد  
(۷/دفتر سوم/۴۰۱۷-۴۰۱۱)

منابع

۱- قرآن کریم

۲- نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، انتشارات مشرقین، قم، ۱۳۷۹.

۳- ایچی، قاضی عضدالدین: المواقف، تحقیق سید شریف علی بن محمد جرجانی، بی تا.

۴- حافظ شیرازی: دیوان، به تصحیح قزوینی و قاسم غنی، نگاه، تهران، ۱۳۷۷.

- ۵- کلینی: الکافی، تحقیق علی اکبر غفاری، ج ۲، دارالکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۶۵.
- ۶- محمد بن منور بن ابی سعد: اسرار التوحید فی مقامات اشلیخ ابی سعید، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران ۱۳۷۱.
- ۷- مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی: مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسون، انتشارات بهنود، تهران ۱۳۷۵
- ۸- \_\_\_\_\_: کلیات شمس یا دیوان کبیر، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۵.
- ۹- نیشابوری، مسلم: صحیح مسلم، ج ۸، دارالفکر، بیروت، بی تا.
- ۱۰- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان: کشف المحجوب، مقدمه قاسم انصاری، انتشارات طهوری، تهران ۱۳۷۱.
- 11-Davis, C. F. (1989). The evidential force of religious experience. Oxford University press.

